

An analysis of the American-led Global Liberalism Impact on the Rise of Trumpism

Abdollah Ghanbarloo*

Abstract

Donald Trump got more than 74 million votes in the 2020 presidential election, making a record for the defeated presidential candidate in the United States history. Trump managed to get this result, while he and his administration had been under a wave of accusations including racism, populism, and mismanagement at home and abroad. The 2020 election results indicated that Trump's nationalist discourse despite rejecting the values of a liberal international order, has taken deep roots across the US society. This article aims to answer the question of why the United States during the Trump presidency turned against the US-led liberal international order. In response, this article focuses on the increasing costs of US hegemonic role in international relations. The article as a mixed-method research focuses on the theory of hegemonic stability, arguing that Trumpism has been a result of American hegemonic foreign policy during recent decades.

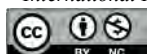
Keywords: The United States, liberal hegemony, globalism, Donald Trump, nationalism, protectionism, trade war, unilateralism.

Article Type: Research Article.

Citation: Ghanbarloo, Abdollah (2021). An analysis of the American-led Global Liberalism Impact on the Rise of Trumpism, 3(2), 357-382.

* Associate professor in the Dept. of International Relations, Institute for Humanities and Cultural Studies (IHCS), Tehran, Iran, Ghanbarloo@ihcs.ac.ir.

International Political Economy Studies, 2020, Vol. 3, Issue. 2, pp. 357-382.



Copyright © The Authors
Publisher: Razi University.

تحلیل نقش گلوبالیسم لیبرال آمریکا در ظهور و تعمیق ترامپیسم

عبداله قنبرلو*

چکیده

دونالد ترامپ در انتخابات سال ۲۰۲۰ با وجود واگذاری نتیجه، موفق به کسب بیش از ۷۴ میلیون رأی شد که رکورد درخورتوجهی برای کاندیدای شکست خورده در این کشور است. این نتیجه درحالی حاصل شد که وی و دولتش طی چهار سال آماج انتقادات و مخالفت‌های داخلی و خارجی گسترده‌ای قرار داشتند. انتخابات ۲۰۲۰ نشان داد که باورهای ناسیونالیستی ترامپ به‌رغم تقابل آشکار با گفتمان هژمونی لیبرال، که چند دهه در سیاست آمریکا حاکم بوده، نفوذ گسترده‌ای در کشور یافته است. سؤال مقاله حاضر این است که چرا آمریکا در دوره ترامپ در مسیر ناسیونالیسم و ضدیت با گلوبالیسم هژمونی طلبانه لیبرال قرار گرفت؟ فرضیه مقاله این است که هژمونی دولت آمریکا در دوره گلوبالیسم مسائل و هزینه‌هایی به بار آورد که تدریجاً موجب تقویت ناسیونالیسم تندروانه و حمایت‌گرایانه در کشور شد. مقاله به‌لحاظ نظری از تئوری هژمونی لیبرال در روابط بین‌الملل بهره گرفته است و از نظر روشی به ترکیب داده‌های کمی و کیفی گرایش دارد.

کلیدواژه‌ها: آمریکا، هژمونی لیبرال، گلوبالیسم، دونالد ترامپ، ناسیونالیسم، حمایت‌گرایی، جنگ تجاری، یک‌جانبه‌گرایی.

نوع مقاله: پژوهشی.

* دانشیار روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، Ghanbarloo@ihcs.ac.ir

مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ۱۳۹۹، دوره سوم، شماره دوم، ۳۵۷-۳۸۲.

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۰۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۱۳

ناشر: دانشگاه رازی

© نویسندگان.



۱. مقدمه

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۰ با وجود پایان دادن به عمر دولت ترامپ، عمق نفوذ گفتمان این دولت در جامعه آمریکا را به نمایش گذاشت؛ دولتی که طی چهار سال حیات خود حرکت‌های انقلابی مهمی علیه رژیم‌های لیبرال مخلوق آمریکا در جهان به خصوص تجارت آزاد ایجاد کرد. ناسیونالیسمی که دولت ترامپ بنا نهاد قرائتی تندروانه از ترجیح منافع ملی است که در آن ثبات سیستم بین‌الملل و منافع کشورهای دیگر چندان مورد اعتنا نیستند. شعار «اول آمریکا» حاوی این پیام است که آمریکا مصمم است به پیش‌برد منافع خویش تمرکز کند، فارغ از این‌که ملت‌های دیگر از این سیاست متفع شوند یا متضرر. ناسیونالیسم ترامپ در عین حال به ایجاد مرزبندی‌های نژادی داخل جامعه آمریکا میل محسوسی داشته است. در نتیجه، با اجرایی شدن اندیشه ترامپ، وی و دولتش با موج سنگینی از انتقادات و مخالفت‌های داخلی و خارجی مواجه شدند. شخص رئیس‌جمهور به صفاتی چون استبداد، نفرت‌افکنی، نژادپرستی، و دروغ‌گویی متهم شد. با این حال، انتخابات ۲۰۲۰ نشان داد که باورهای این رئیس‌جمهور نفوذ گسترده‌ای در جامعه آمریکا یافته است. در حالی که ترامپ در سال ۲۰۱۶ با کم‌تر از ۶۳ میلیون رأی به پیروزی رسیده بود، در سال ۲۰۲۰ با کسب بیش از ۷۴ میلیون رأی نتیجه انتخابات را به رقیب دموکرات خویش واگذار کرد.

سؤال اساسی مقاله حاضر این است که چرا آمریکای تحت رهبری ترامپ به چنین مسیری، که تقابل آشکاری با اصول هژمونی لیبرال آمریکا دارد، وارد شده است؟ بی‌تردید، ترامپ از نظر عقبه اجتماعی قویاً تحت حمایت طیف ناسیونالیست رادیکال قرار داشته است. با این حال، به نظر می‌رسد چرخش آمریکا به سمت ناسیونالیسم حمایت‌گرایانه ریشه‌ای فراتر از پیروزی یک کمپین انتخاباتی دارد. این اقشار در دهه‌های گذشته هم کم و بیش فعالیت داشتند، اما قادر به ایجاد تغییر اساسی در خط‌مشی سیاسی و اقتصادی دولتشان نبودند. اما کم‌کم تحولاتی رخ داد که فرصت مورد انتظار را برای اقشار مذکور فراهم کرد. فرضیه مقاله این است که هژمونی دولت آمریکا در دوره گلوبالیسم با مسائل و هزینه‌هایی همراه شد که تدریجاً تب و تاب ناسیونالیسم تندروانه و حمایت‌گرایانه را در فضای داخل کشور تقویت کرد. به عبارت دیگر، عملکرد واشنگتن در دوره اوج گلوبالیسم زمینه مساعدی برای تضعیف گلوبالیسم فراهم کرد.

در مورد دو تفکر گلوبالیسم و ناسیونالیسم در خط‌مشی دولت‌های آمریکا کارهای مختلفی منتشر شده است که هر کدام از زاویه خاصی به موضوع می‌نگرند. اما درباره

ناسیونالیسم اقتصادی نوین در دوره ترامپ، که به ترامپیسم نیز مشهور شده، کارها محدودتر بوده است و عمدتاً شکل ژورنالیستی دارند. نویسندگان از زوایای مختلفی موضوع را بررسی کرده‌اند. اغلب کارها روی ریشه‌ها و عوامل دخیل در تغییرات سیاستی آمریکا در دوره ترامپ تمرکز دارند. از جمله، گروهی روی این موضوع تأکید داشته‌اند که ناسیونالیسم دولت ترامپ، که با نوعی بدبینی به ملت‌های دیگر توأم بوده است، پدیده جدیدی نیست، بلکه در آمریکای قرن نوزدهم ریشه دارد. عده دیگری در تبیین مسئله روی چهره‌ها و گروه‌های خاص مروج ناسیونالیسم، که نفوذ زیادی در دولت ترامپ داشته‌اند، تأکید دارند. در این میان، تعدادی هم هستند که به صورت پراکنده مسائل مربوط به دولت‌های سابق را برجسته کرده‌اند و نقش آن‌ها را در ظهور ترامپ و مسائل آن کلیدی می‌دانند. تمایز مقاله کنونی تأکید بر هزینه‌های آمریکا در دوره هژمونی لیبرال است. البته در این باره نیز مطالب مختلفی انتشار یافته است، اما بیش‌تر ژورنالیستی است و نگاه تئوریک و جامع‌الاطرافی به موضوع ندارند.

این مقاله به لحاظ نظری از تئوری هژمونی لیبرال در روابط بین‌الملل بهره گرفته است و از نظر روشی به ترکیب داده‌های کمی و کیفی گرایش دارد. تلاش شده است از معتبرترین داده‌ها برای دفاع از فرضیه پژوهش استفاده شود.

مقاله ابتدا مبانی نظری موضوع را بررسی می‌کند. سپس هزینه‌های گلوبالیسم هژمونی طلبانه آمریکا در دوره دولت‌های سابق با تأکید بر سه دهه اخیر را تحلیل می‌کند. نهایتاً واکنش جامعه آمریکا را در قالب ظهور ناسیونالیسم دوره ترامپ بررسی می‌کند.

۲. چهارچوب نظری: معمای هژمونی لیبرال در روابط بین‌الملل

سیستم بین‌المللی هژمونیک سیستمی است که در آن توزیع قدرت به گونه‌ای نابرابر است که یک قدرت برتر نقش هژمونیک یا رهبری سیستم را بازی می‌کند. این قدرت با تکیه بر توانمندی‌های خود به تنظیم نظم بین‌المللی در هر سه حوزه اقتصادی، سیاسی، و امنیتی میل دارد. دولت‌های ضعیف‌تر همکاری با قدرت هژمونیک را توجیه‌پذیر می‌دانند، چراکه آن را در راستای منافع خود ارزیابی می‌کنند. این قدرت علاوه بر توانمندی‌های اقتصادی برتر، که مولد ثبات و شکوفایی در کشورهای تابع سیستم است، از قدرت نظامی بالایی برای حفاظت از امنیت بین‌الملل برخوردار است. به علاوه، قدرت هژمونیک دارای حدی از نفوذ و مقبولیت ایدئولوژیکی در سطح بین‌الملل است، طوری که برای بسیاری از کشورهای دیگر به مثابه الگویی مطلوب قلمداد می‌شود.

به‌لحاظ تجربه تاریخی، هژمونی بریتانیا در قرن نوزدهم و هژمونی ایالات متحده در قرن بیستم دو الگویی‌اند که در آن‌ها نظم بین‌المللی هژمونیک لیبرال تحت رهبری قدرتی برتر شکل گرفت. مهم‌ترین وجه مشترک این دو دوره ایجاد اقتصاد بین‌المللی در حال آزادسازی و نسبتاً باثبات بود. سال‌های میانی تا پایان قرن نوزدهم به‌منزله دوره هژمونی بریتانیا یا صلح بریتانیایی و سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به‌منزله دوره هژمونی ایالات متحده یا صلح آمریکایی شناخته شده‌اند، هرچند برخی محققان این مرزهای زمانی را نارسا می‌دانند و به‌ویژه در مورد هژمونی آمریکا بسیاری برآن‌اند که در دوره پس از آغاز دهه ۱۹۷۰ مجدداً به بازسازی گراییده و با مشخصه‌هایی نسبتاً متفاوت از گذشته استمرار داشته است. چندی پس از افول کامل هژمونی بریتانیا و گذار از نابه‌سامانی‌هایی چون جنگ جهانی اول، رکود بزرگ، و جنگ جهانی دوم، ایالات متحده کار مدیریت بازسازی و تثبیت سیستم بین‌المللی لیبرال و بالانخص اقتصاد بین‌الملل لیبرال را به‌عهده گرفت. پیش از آغاز هژمونی آمریکا با سیستم برتون وودز، فرایند آزادسازی تجاری آمریکا طی مقاطع مختلف رشد کرده بود. این کشور با پی‌ریزی سیستم برتون وودز رسماً رهبری آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را از طریق سه نهاد کلیدی صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و گات به‌عهده گرفت. این روند در دهه ۱۹۶۰ اوج گرفت، اما از اواخر همین دهه چالش‌های اقتصادی هژمونی آمریکا آشکار شد (Lake 2000: 128-130). از دهه ۱۹۷۰ به بعد، که سیستم برتون وودز با مشکل مواجه شد، هژمونی اقتصادی آمریکا به تضعیف گرایید. اما این کشور مجدداً به بازسازی نقش هژمونیک خویش اقدام کرد.

براساس «تئوری افول قدرت هژمونیک»، هژمونی هر قدرت برتری محکوم به افول است. هژمونی دوره‌ای است که در آن دولت هژمونیک هم‌زمان در هر سه حوزه اقتصادی تولید، تجارت، و مالیه برتری آشکار دارد. در این دوره دولت از اقتصاد لیبرال یا مشخصاً از جریان آزاد تولیدات و عوامل آن‌ها شامل سرمایه و نیروی کار در گستره جهانی حمایت می‌کند. انجام درست این کار پیش از هرچیز مستلزم توان‌مندی‌های اقتصادی ویژه دولت هژمونیک است. جریان آزاد، منظم، و باثبات اقتصاد بین‌الملل مستلزم این است که دولت هژمونیک فعالانه: الف) از ثبات تجارت جهانی مراقبت کند. در مواقع بروز بحران در بخشی از حوزه سیستم باید بازارهای خود را روی واردکنندگان درگیر با بحران باز کند یا این‌که در مواقعی که جریان سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد، به تشویق و تحریک آن اقدام کند؛ ب) مراقب ثبات پولی بین‌المللی باشد. در این زمینه، مدیریت و

تنظیم ساختار مبادلات ارزی و جریان‌های مالی درون سیستم اهمیت دارد. به علاوه، باید در مواقع بروز رکود بین‌المللی در نقش وام‌دهنده نهایی عمل کند؛ ج) در صورت لزوم برنامه کمک خارجی را در دستورکار قرار دهد، چراکه نظم لیبرال در مواقعی به بازتوزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است؛ و د) از ابزارهای تنبیهی محکمی برخوردار باشد تا در مواقع ضروری از تحرکات فرصت‌طلبانه سوءاستفاده‌کنندگان از وضع موجود جلوگیری کند (Guzzini 1998: 144-145).

تبعیت دولت‌های دیگر از دولت هژمونیک صرفاً به دلیل قدرت اقتصادی برتر آن و فرصت‌های اقتصادی فراهم‌شده برای دولت‌های تابع سیستم نیست. دولت هژمونیک از قابلیت‌های امنیت‌ساز قدرت‌مند و هم‌چنین نفوذ ایدئولوژیک بالایی برخوردار است. دولت هژمونیک با تکیه بر این ابزارها به تولید کالاهای عمومی بین‌المللی شامل جریان منظم تجارت آزاد، ثبات پولی، و امنیت بین‌المللی اقدام می‌کند. مسئله اساسی، که در هدایت سیستم هژمونیک به فروپاشی نقش کلیدی داد، امکان بهره‌برداری نابرابر و متقلبانه از کالاهای عمومی بین‌المللی است. در داخل کشورها دولت برای تأمین هزینه‌های تولید کالاهای عمومی از شهروندان مالیات اخذ می‌کند. اما دولت هژمونیک نمی‌تواند برای تأمین هزینه تولید کالاهای عمومی بین‌المللی از دولت‌های دیگر مالیات اخذ کند. به علاوه، معلوم نیست سازکارهای تشویقی و تنبیهی رهبر سیستم تا چه حد برای تأمین هزینه‌های سیستم از سوی دولت‌های دیگر مؤثر باشد. بنابراین، امکان سوءاستفاده یا سواری مجانی از کالاهای عمومی بین‌المللی از جانب دولت‌های دیگر آسان‌تر است.

متفکران رئالیستی چون رابرت گیلپین سیستم هژمونیک را ذاتاً مستعد بی‌ثباتی معرفی کرده و برآنند که سازکارهای ناهماهنگ خود سیستم در نهایت به تضعیف توانایی و اراده قدرت هژمونیک در مدیریت سیستم منجر می‌شود. از یک سو، قدرت هژمونیک ناچار از صرف هزینه‌های سنگینی است که لازمه مسئولیت هژمونیک است و از سوی دیگر، فرصت‌های بزرگی برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌شود، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان دولت هژمونیک و دولت‌های رقیب را تضعیف کند و سیستم هژمونیک موجود را به فروپاشی سوق دهد (Gilpin 1987: 78). بنابراین، سیستم هژمونیک درون خود نوعی تناقض مخرب دارد. رهبر اقتصاد بین‌المللی آزاد به جای این‌که رقبای بالقوه خود را در موضع ضعف نگه دارد و برتری خود را حفظ کند، ناخواسته به تقویت رقبا و تضعیف خود اقدام می‌کند. رهبری سیستم یا باید شاهد زوال هژمونی و

هم‌چنین تضعیف موقعیت قدرتش در برابر رقبا باشد یا این‌که از ادامه نقش هژمونی به‌دلیل هزینه‌های بالایش صرف‌نظر کند. در هر دو حالت، نظم و ثبات هژمونیک در معرض زوال و فروپاشی قرار می‌گیرد. پس از فروپاشی ممکن است تا مدتی طولانی امکان شکل‌گیری نظم هژمونیک جدید فراهم نباشد.

در مقابل تئوری افول «تئوری بازسازی قدرت هژمونیک» قرار دارد که طبق آن قدرت بزرگ با وجود مشکلاتی که با آن‌ها مواجه است، می‌تواند با اتخاذ تدابیر مناسب از فروپاشی و پایان هژمونی خود جلوگیری کند. از منظر این تئوری، تحلیل پدیده‌های انسانی - اجتماعی براساس پیش‌فرض‌هایی که به جبر ساختاری قائل‌اند یا تکثر امکان‌ها در تحولات اجتماعی را نادیده می‌گیرند گمراه‌کننده است. این تحلیل، که سیستم هژمونیک در ذات خود سازکارهایی دارد که جایگاه قدرت هژمونیک و ثبات سیستم بین‌المللی هژمونیک را به چالش می‌کشد، از نقش بعضی عوامل مهم دیگر در تحلیل تحولات سیستم بین‌المللی غفلت کرده است. سیستم هژمونیک محکوم به فروپاشی نیست و قدرت هژمونیک در برابر تهدیدات پیش‌رو امکان بازسازی و احیا دارد.

براساس تئوری بازسازی، نه هژمونی بریتانیا محکوم به زوال بود و نه چالش‌های هژمونی ایالات متحده نشان‌دهنده حرکت به‌سوی سرنوشت گریزناپذیر شکست بوده‌اند. دولت هژمونیک می‌تواند با اعمال مدیریتی هوشمند و دوراندیشانه به هژمونی خود استمرار بخشد. به‌نظر سوزان استرنج، شکست سیستم برتون وودز نتیجه سواری مجانی فزاینده دیگران نبود، بلکه نتیجه ابزارها و سازکارهای ناکافی و ناکارآمد آن سیستم برای کنترل سیستم پولی بین‌المللی بود. به‌عبارت‌دیگر، آمریکایی‌ها می‌توانستند با اتخاذ استراتژی‌ای متفاوت با اصول، قواعد، و رویه‌های متفاوت از فروپاشی سیستم برتون وودز جلوگیری کنند. به‌علاوه، برخی از محققان برآن‌اند که تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی انصراف از نقش هژمونی، بلکه به‌مثابه اقدامی برای بازسازی هژمونی ایالات متحده بود. دولت مذکور در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم پایه طلا - دلار هم‌راه با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی خود و شناورسازی دلار هم‌راه با خودمختاری بیش‌تر در سیاست‌های پولی گزینه دوم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد که دولت آمریکا در بازسازی جایگاه و پیش‌برد اهداف هژمونیک خود موفق عمل کرده است (Guzzini 1998: 149-151).

در هر دو تئوری مذکور مفروض است که سیستم هژمونیک برای ثبات و ادامه حیات خویش نیازمند هزینه‌هایی است که مدیریت آن‌ها عمدتاً با دولت هژمونیک است. تفاوت

آن‌ها بیش‌تر در نحوه تأمین هزینه‌ها و پی‌آمدهای آن بر سیستم است. طبق رویکرد افول‌گرایی (declinism)، دولت هژمونیک ناچار است بخش زیادی از هزینه‌های سیستم را به‌تنهایی تقبل کند. این هزینه‌ها تاحدی افزایش می‌یابند که هژمونی آن دولت و سیستم را به چالش می‌کشند. دولت‌های دیگر طبیعتاً به استفاده از فرصت‌های موجود مایل‌اند و در این زمینه به سوءاستفاده از کالاهای عمومی بین‌المللی نیز اقدام خواهند کرد. از آن‌جا که دولت رهبر نمی‌تواند از سواری مجانی رقبا در حد کافی ممانعت کند، پس یا از ادامه رهبری سیستم صرف‌نظر می‌کند یا به نقش خویش بدون توجه به تبعات آن ادامه می‌دهد، تا جایی که به دلیل تنزل موقعیت قدرتش ادامه وضع موجود امکان‌پذیر نیست. بنابراین، سیستم به فروپاشی کشیده می‌شود. درمقابل، طبق رویکرد بازسازی‌گرایی (renewalism)، دولت هژمونیک می‌تواند از سواری مجانی یا تقلب مخرب رقبا جلوگیری کند. به‌علاوه، این دولت ممکن است مجبور شود موقتاً سیاست‌هایی اتخاذ کند که با نقش هژمونیکش ناسازگار است، اما برای بازسازی آن در آینده ضرورت دارد. پس سیستم به‌رغم اختلالاتی که دارد، قابل بازسازی و احیاست.

حال، باتوجه‌به دو تئوری مذکور می‌توان به تحلیل عمیق‌تری درباره علت گرایش آمریکا به حمایت‌گرایی و ناسیونالیسم در دوره ترامپ رسید. نکته مسلم این‌که مسائل و هزینه‌های هژمونی آمریکا سبب شده است این کشور درباره نقش هژمونیک خویش تجدیدنظر کند. سواری مجانی دولت‌های رقیب خصوصاً چین برای آمریکا به مسئله‌ای آزاردهنده تبدیل شده است. نگرانی از مسائل هژمونی جهانی‌گرا چیزی است که در دوره قبل از ترامپ نیز احساس شده بود. در دولت باراک اوباما تمایل واشنگتن به کاهش مسئولیت‌ها و دخالت‌های پرهزینه بسیار آشکار بود. در زمان آغاز به کار این دولت آمریکا با بحران اقتصادی بزرگی درگیر بود و یکی از برنامه‌های دولت برای سامان‌دهی به اوضاع نابه‌سامان کشور کاهش مخارج نظامی در خارج خصوصاً خاورمیانه بود. تعهد آمریکا به نهادهای بین‌المللی هم‌چنان مورد تأکید قرار داشت، اما تلاش شد هزینه‌های سیاست خارجی کاهش یابد. در دولت ترامپ، علاوه‌بر تلاش برای کاهش هرچه بیش‌تر هزینه‌های سیاست خارجی، تعهدات آمریکا به نهادهای بین‌المللی تضعیف شد و این کشور آشکارا به ناسیونالیسم اقتصادی و ضدیت با گلوبالیسم لیبرال روی آورد. در مجموع، آمریکا به این نتیجه رسیده است که دیگر نمی‌تواند به سبک دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ درگیر مناقشات پرخارج و گرفتارکننده در جهان خارج شود. اما این‌که آیا آمریکا درگیر واقعیت افول شده و از ادامه نقش هژمونی چشم‌پوشی کرده یا این‌که ضمن کاهش

تعهدات به بازسازی و بازیابی موقعیت هژمونیک سابق خویش روی آورده سؤالی است که محققان باتوجه به چهارچوب نظری خویش و برداشتی که از روندهای جاری دارند، پاسخ متفاوتی ارائه می‌دهند.

۳. مسائل و هزینه‌های هژمونی آمریکا

دولت آمریکا یک بار در میانه‌های جنگ سرد با تبعات اقتصادی مسئولیت جهانی خویش مواجه شد. اما پس از مدتی عقب‌نشینی در دهه ۱۹۷۰، مجدداً فاز جدیدی از گلوبالیسم هژمونی طلبانه را آغاز کرد. این روند در دهه ۱۹۹۰، که به‌تازگی دوره جنگ سرد با پیروزی پشت سر گذاشته شده بود، اوج گرفت. اما تدریجاً به مسیرهایی کشیده شد که مجدداً سنگینی مخارج این سیاست محسوس شد. در این‌جا به اهم مسائل و هزینه‌های هژمونی جهانی آمریکا طی دهه‌های اخیر اشاره می‌شود.

۴. وضعیت تولید و تجارت

بی‌تردید، اقتصاد آمریکا طی دهه‌های اخیر هم‌چنان در جایگاه قدرت‌مندترین اقتصاد جهان باقی مانده و درمقام بزرگ‌ترین تولیدکننده عمل کرده است. آنچه مایه نگرانی بوده این است که توان رقابتی این کشور در مقایسه با رقبای بزرگ کاهش یافته است. نگاهی به وضعیت شاخص رشد اقتصادی در این زمینه گویاست. تولید ناخالص داخلی آمریکا با محاسبه اسمی شاخص از ۲/۸۵۷ تریلیون دلار در سال ۱۹۸۰ به ۵/۹۶۳ تریلیون دلار در سال ۱۹۹۰ رسید که از افزایش حدوداً دوبرابری در یک دهه حکایت دارد، اگرچه سطح رشد با محاسبه شاخص طبق استاندارد حقیقی تولید ناخالص داخلی کم‌تر می‌شود. در دهه ۱۹۹۰ هم رشد نسبتاً مشابهی اتفاق افتاد و میزان اسمی تولید ناخالص داخلی به ۱۰/۲۵۲ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۰ رسید. اما افزایش این شاخص در دهه بعد کندتر بود، طوری که در سال ۲۰۱۰ به کم‌تر از ۱۵ تریلیون دلار رسید. بحران مالی ۲۰۰۸ نقش مهمی در کندتر شدن آهنگ رشد داشت. در سال ۲۰۱۶، که دونالد ترامپ درمقام نماینده حزب جمهوری‌خواه وارد انتخابات ریاست جمهوری شد، تولید ناخالص داخلی آمریکا به حدود ۱۸ تریلیون دلار رسیده بود (The Balance 2020). روند تغییرات مذکور نشان می‌دهد آهنگ رشد اقتصادی آمریکا تدریجاً به کندی گراییده است و ادامه این روند می‌تواند برای جایگاه اقتصادی آمریکا در جهان مشکل‌ساز باشد.

کنار شاخص رشد شاخص مهم دیگری که برای سیاست‌گذاران آمریکا به مراتب نگران‌سازتر بوده وضعیت تغییرات در تراز تجاری این کشور بوده است. اقتصاد آمریکا برای چندین دهه است که با کسری تجاری بزرگی مواجه بوده که از بالا بودن نسبت واردات به صادرات حکایت دارد. طی سال‌های ۱۹۸۰، ۱۹۹۰، ۲۰۰۰، و ۲۰۱۰ کسری تجاری آمریکا به ترتیب ۱۳/۰۶ میلیارد دلار، ۷۷/۸۵ میلیارد دلار، ۳۷۵/۰۵ میلیارد دلار، و ۵۱۳/۹۰ میلیارد دلار بود که در آن‌ها نسبت میزان کسری تجاری به تولید ناخالص داخلی از زیر ۰/۵ درصد در سال ۱۹۸۰ به نزدیک ۳/۵ درصد در سال ۲۰۱۰ افزایش یافته است. آمریکا در سال ۲۰۰۶ یکی از وخیم‌ترین اوضاع را در این شاخص داشت، زیرا کسری تجاری‌اش در آن سال به ۷۷۰/۹۲ میلیارد دلار رسید که بیش از ۵ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. در سال‌های اخیر تغییر درخور ملاحظه‌ای در بهبود اوضاع ایجاد نشده است. کسری تجاری آمریکا در سال ۲۰۱۵ به رقم ۵۱۹/۸۴ میلیارد دلار رسید که ۲/۸۵ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور را تشکیل می‌داد. در دوران دولت ترامپ هم در میزان کسری مذکور سیر افزایشی وجود داشت (Macrotrends 2020a).

طی این چند دهه، ضمن این‌که ژاپن و اروپا جایگاه خود را در مقام کانون‌های اصلی رشد و توسعه اقتصاد جهان حفظ کرده‌اند، به تدریج قطب‌های جدیدی ظاهر شده‌اند که با سرعت خیره‌کننده‌ای روبه‌رشد بوده‌اند. در رأس آن‌ها چین قرار داشته است. تولید ناخالص داخلی چین از حدود ۳۰۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰، به بیش از ۱۱ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۵، و نزدیک ۱۵ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۹ رسیده است (Knoema 2020). برخلاف آمریکا، که معمولاً با کسری تجاری سنگین در این سال‌ها مواجه بوده، چین مازاد تجاری روبه‌رشدی داشته است. این کشور در سال ۱۹۸۰ کسری تجاری کوچکی به میزان ۱/۱۵ میلیارد دلار داشت که پس از مدتی افت و خیز به مازاد روبه‌رشد تبدیل شد. از سال ۱۹۹۴ تاکنون تراز تجاری چین همواره مثبت بوده است. در سال ۲۰۰۸، که مصادف با اوج‌گیری بحران اقتصادی در آمریکا و غرب بود، چین ۳۴۸/۸۳ میلیارد دلار مازاد تجاری داشت. پس از مدتی کاهش، دوباره در سال ۲۰۱۵ به رقم بی‌سابقه ۳۸۵/۸۴ میلیارد دلار افزایش یافت که معادل ۳/۲۴ درصد تولید ناخالص داخلی این کشور بود. سپس، دوباره چند سالی کاهش پیدا کرد (Macrotrends 2020b).

نکته جالب توجه این است که بخش درخور توجهی از کسری تجاری آمریکا از تجارت این کشور با چین نشئت می‌گیرد. ارزش کالاهای تجاری بین آمریکا و چین در سال ۱۹۸۰،

که اصلاحات اقتصادی چین به تازگی آغاز شده بود، حدود ۵ میلیارد دلار بود. طی سال‌های بعد رشد سریعی ایجاد شد، تا این که در سال ۲۰۱۵ به نزدیک ۶۰۰ میلیارد دلار رسید. آن‌ها به شرکای تجاری بزرگ برای یک‌دیگر تبدیل شدند، اما مسئله مهم این است که معمولاً آمریکا در برابر چین کسری تجاری داشته است. در جریان تجارت کالا بین دو کشور کسری آمریکا از ۸۳/۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۳۶۷/۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۵ رسید (Morrison 2018: 2). از دلایل اصرار دولت ترامپ بر ضرورت تجارت منصفانه همین موضوع بود.

امروزه ایالات متحده هم‌چنان قدرت‌مندترین و از مرفه‌ترین اقتصادهای جهان شناخته می‌شود. اما توان تولیدی و تجاری آن در مقایسه با بعضی رقبا رشد ضعیفی داشته است. کسری تجاری ضرورتاً به معنی افول و بحران نیست، اما افزایش شدید آن می‌تواند نشانه ضعف در برابر رشد رقبا باشد. مزیت‌های آمریکا در بخش خدمات در حدی نبوده که بتواند کسری در تجارت کالاها را جبران کند و میزان جذب سرمایه خارجی هم در حدی نبوده که سبب شود تراز پرداخت‌های این کشور متعادل شود. به سبب عمق زیاد کسری تجاری، تراز پرداخت‌های آمریکا طی دهه‌های اخیر معمولاً به سوی افزایش کسری میل داشته است.

۵. هزینه‌های سیاست خارجی

دولت آمریکا چه به لحاظ میزان درآمد و چه مخارج در میان دولت‌های جهان با اختلاف در خورتوجهی در رأس قرار دارد. درآمدهای دولت، که عمدتاً به شکل مالیات حاصل می‌شوند، در حوزه‌های مختلفی نظیر حمل و نقل، آموزش، بهداشت و سلامت، امنیت اجتماعی، دفاع ملی، و برنامه‌های سیاست خارجی هزینه می‌شوند. در سال مالی ۲۰۱۹، دولت فدرال بیش از ۴/۴ تریلیون دلار مخارج داشت که حدود ۲۱ درصد تولید ناخالص داخلی کشور را تشکیل می‌داد. از این رقم، ۳/۵ تریلیون دلار از درآمدهای فدرال حاصل شد و مابقی به مبلغ ۹۸۴ میلیارد دلار با استقراض تأمین مالی شد (Center on Budget and Policy Priorities 2020). باین حال، کل مخارج دولت آمریکا، که از جمع مخارج دولت فدرال با مخارج دولت‌های ایالتی و محلی حاصل می‌شود، در این سال بسیار بیش‌تر بوده و به عددی حدود ۷/۵ تریلیون دلار می‌رسد که در این صورت نسبت کل مخارج دولت آمریکا به تولید ناخالص داخلی حدود ۳۵ درصد افزایش می‌یابد. نسبت مخارج دولت فدرال به تولید ناخالص داخلی به تدریج در قرن بیستم افزایش پیدا کرد. در بعضی سال‌های خاص، که هزینه‌های دولت جهش می‌یافت، این نسبت افزایش چشم‌گیری پیدا می‌کرد.

برای مثال، در سال ۱۹۴۵ که هزینه‌های نظامی آمریکا افزایش شدید یافته بود، کل مخارج دولت به حدود ۵۲ درصد تولید ناخالص داخلی رسید. با پایان جنگ جهانی دوم هزینه‌ها کم شد و این نسبت دوباره کاهش یافت، اما در مقایسه با پیش از جنگ به مراتب بالاتر باقی ماند و طی سال‌های بعد به تدریج به موازات افزایش تولید ناخالص داخلی مخارج دولت هم به افزایش میل پیدا کرد (Chantrill 2020).

بخش زیادی از هزینه‌های دولت آمریکا صرف امور سیاست خارجی شده است. این هزینه‌ها در مجاری مختلفی تعریف شده‌اند. مهم‌ترین آن‌ها به بخش امنیتی - نظامی این کشور مربوط می‌شود. به لحاظ بودجه نظامی، آمریکا چند دهه است که با فاصله چشم‌گیری در رتبه اول جهان قرار دارد. براساس گزارش مؤسسه سپری، مخارج نظامی آمریکا در سال ۲۰۱۵ با وجود سیر کاهشی در مقایسه با ابتدای دهه، ۵۹۶ میلیارد دلار بود. رقم مذکور در آن سال حدود ۳/۳ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا و هم‌چنین تقریباً ۳۶ درصد کل مخارج نظامی جهان بود. در همان سال رتبه‌های دوم تا پنجم جهان به ترتیب عبارت بودند از: چین با تقریباً ۲۱۵ میلیارد دلار معادل ۱۳ درصد کل مخارج نظامی جهان، عربستان سعودی با ۸۷/۲ میلیارد دلار معادل ۵/۲ درصد کل مخارج نظامی جهان، روسیه با ۶۶/۴ میلیارد دلار معادل ۴ درصد کل مخارج نظامی جهان، و بریتانیا با ۵۵/۵ میلیارد دلار معادل ۳/۳ درصد کل مخارج نظامی جهان (Perlo-Freeman et al. 2016: 2-3). مجموع مخارج این چهار کشور ۴۲۴/۱ میلیارد دلار می‌شود که حدود ۷۱ درصد مخارج نظامی آمریکاست. هزینه‌های نظامی آمریکا طی دهه‌های اخیر به دلیل توان مندی اقتصادی بالا و حضور امنیتی - نظامی گسترده آن در جهان روند افزایشی داشته و بعضاً با متغیرهایی مثل ورود به جنگ با دولت‌های دیگر جهشی تازه در افزایش هزینه‌ها ایجاد کرده است. اعتیاد واشنگتن به هزینه‌های نظامی به نحوی بوده است که هیچ‌یک از دو حزب اصلی با وجود انتقادات داخلی نتوانستند کاهش چشم‌گیری در آن ایجاد کنند.

خرید نیازهای تسلیحاتی و تجهیزاتی، پروژه‌های بزرگ تحقیق و توسعه، و حضور نظامی سنگین در اقصی نقاط جهان مهم‌ترین مجاری افزایش مخارج نظامی آمریکاست. حضور نظامی در خارج از مرزها از طریق امکاناتی چون ناوهای هواپیمابر و پایگاه‌های نظامی بسیار پرهزینه است. براساس گزارشی مربوط به سال ۲۰۱۵، آمریکا تقریباً ۸۰۰ پایگاه نظامی در بیش از ۷۰ کشور جهان دارد؛ در حالی که مجموع پایگاه‌های نظامی بریتانیا، فرانسه، و روسیه در خارج از مرزهایشان به حدود ۳۰ عدد می‌رسد. طبق برآوردی هزینه حفاظت از نیروها و پایگاه‌های آمریکا در سال مالی ۲۰۱۴ بین ۸۵ تا ۱۰۰

میلیارد دلار است (Vine 2015). البته این هزینه‌ها در موقعیت جنگ بسیار بیش‌تر می‌شود. در این پایگاه‌ها ده‌ها هزار نظامی آمریکایی در بسیاری موارد با خانواده‌هایشان برای مدتی طولانی زندگی می‌کنند. بازدارندگی در برابر دشمنان، حفاظت از متحدان، امکان انجام سریع عملیات در مواقع نیاز، و حفاظت از صلح و امنیت بین‌المللی از مهم‌ترین دلایلی است که برای دفاع از سیاست حضور نظامی پرهزینه در خارج استفاده می‌شوند. با این حال، منتقدان زیادی از جمله در آمریکا توجیه‌پذیری این سطح از حضور را زیر سؤال می‌برند. حضور نظامی و سیاست‌های امنیتی آمریکا در خارج بعضاً با مسائلی همراه شده که هزینه‌ها را به شدت افزایش داده است. هر دخالت نظامی یا منازعه در صورتی که به یک جنگ فرسایشی حتی در کشوری کوچک تبدیل شود، می‌تواند جهش تازه‌ای در مخارج نظامی آمریکا ایجاد کند.

از پرخرج‌ترین برنامه‌های نظامی، که هزینه آشکار و پنهان سنگینی بر اقتصاد آمریکا تحمیل کرد و حتی هنوز پایان نیافته، پروژه جنگ با تروریسم است که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز شد. در قالب این پروژه آمریکا با جلب مشارکت تعدادی از متحدان خصوصاً بریتانیا یک رشته عملیات جنگی را علیه گروه‌هایی که از دید این کشورها تروریست قلمداد می‌شدند، آغاز کرد. هزینه‌های این جنگ در دو کشور افغانستان و عراق بسیار زیاد شد.

طبق پژوهش اخیر نتا کرافورد، آمریکا در جنگ با تروریسم، که از سال ۲۰۰۱ آغاز کرده، تا سال مالی ۲۰۲۰ بیش از ۶/۴ تریلیون دلار هزینه کرده است (Crawford 2019: 3). هزینه‌های جنگ مذکور امروزه از مجاری مختلفی از جمله در قالب مراقبت از کهنه‌سربازان جنگ ادامه دارد و بنابراین در سال‌های آتی نیز هم‌چنان افزایش خواهد داشت. برای ناظران بسیاری منطق پشت این سطح از هزینه‌ها با عناوینی چون امنیت ملی آمریکا و امنیت بین‌الملل، آن هم در موقعیتی که مشکل تروریسم هم‌چنان پابرجا مانده، مبهم است.

کنار بخش نظامی هزینه‌های دیگری در اجرای برنامه‌های سیاست خارجی آمریکا جریان دارد که چندان به چشم نمی‌آید. براساس گزارش واشنگتن پست در اگوست ۲۰۱۳، دولت آمریکا از زمان حملات ۱۱ سپتامبر تا سال ۲۰۱۳ بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار برای سازمان‌های اطلاعاتی خویش هزینه کرده است.

سازمان سی‌ای‌ای (CIA) سازمان اطلاعاتی - امنیتی بسیار پرخرج در جهان است که مخارجش طی دهه‌های اخیر به دلایلی چون گسترش شبکه‌های تروریستی، تسهیل امکان ساخت سلاح‌های کشتار جمعی، و حملات سایبری افزایش چشم‌گیری یافته است. طبق

گزارش مذکور، بودجه درخواستی این سازمان برای سال ۲۰۱۳، ۱۴/۷ میلیارد دلار بود که البته ممکن است در عمل بیش‌تر نیز باشد (Gellman and Miller 2013). چنان‌که موارد دیگری مثل بودجه سفارت‌خانه‌ها، سهم سازمان‌های بین‌المللی، کمک‌های خارجی، حمایت از توسعه ارزش‌های آمریکا در جهان، هزینه‌های مربوط به منع شرکت‌های آمریکایی از همکاری با کشورهای تحریم‌شده، و نظایر این‌ها به مخارج امنیتی خارجی آمریکا اضافه شود، می‌توان به جمع‌بندی جامع‌تری از هزینه‌های بسیار سنگین سیاست خارجی هژمونی‌طلبانه آمریکا دست یافت.

۶. بدهی‌های فزاینده کشور

از مسائل مهمی که تاحدزیادی تحت‌تأثیر نقش هژمونیک آمریکا رشد و گسترش یافته بدهی‌های سنگین این کشور است که میزان آن در سال‌های اخیر از حد تولید ناخالص داخلی کشور هم فراتر رفته است. دارندگان بدهی ملی آمریکا متعددند. فدرال ریزرو، کارگزاری‌های خود دولت، سرمایه‌گذاران آمریکایی، و سرمایه‌گذاران خارجی چهار دارنده اصلی بدهی‌ها هستند که وزن دو گروه آخر سنگین‌تر است. براساس گزارشی که در اگوست ۲۰۱۸ با استناد به داده‌های خزانه‌داری منتشر شد و میزان کلی بدهی ملی را در آن زمان ۲۱/۲۱ تریلیون دلار اعلام کرد، چهار دارنده مذکور به ترتیب ۲/۳۸ تریلیون دلار معادل ۱۱/۲ درصد، ۵/۷۳ تریلیون دلار معادل ۲۷ درصد، ۶/۸۹ تریلیون دلار معادل ۳۲/۵ درصد، و ۶/۲۱ تریلیون دلار معادل ۲۹/۳ درصد از کل بدهی را در اختیار داشتند. درکل، حدود ۳۰ درصد بدهی‌ها به خارجی‌ها و حدود ۷۰ درصد به آمریکایی‌ها تعلق دارد (Bartash 2018). بدهی‌های سنگین از مسائل پرمباحثه درباره اقتصاد بخش عمومی آمریکا بوده است. به‌ویژه، بدهی به دولت‌ها و سرمایه‌گذاران خارجی که میزان آن طی دهه‌های اخیر چه در حالت مطلق و چه سهم آن‌ها در کل بدهی‌ها رشد چشم‌گیری داشته است.

نسبت بدهی ملی آمریکا به تولید ناخالص داخلی کشور طی دهه‌های اخیر روبه‌رشد بوده است. در سال ۱۹۸۰ میزان بدهی ملی آمریکا ۹۰۸ میلیارد دلار بود که برابر با ۳۲ درصد تولید ناخالص داخلی کشور بود. این رقم ده سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۰ به ۳/۲۳۳ تریلیون دلار افزایش یافت که معادل ۵۴ درصد تولید ناخالص داخلی بود. در سال ۲۰۰۰ میزان بدهی به ۵/۶۷۴ تریلیون دلار رسید، اما از آن‌جا که ۵۵ درصد تولید ناخالص داخلی کشور بود، میزان تغییرات چندان چشم‌گیر به نظر نمی‌آمد. با افزایش بدهی ملی به ۱۳/۵۶۲

تریلیون دلار در سال ۲۰۱۰، که معادل ۹۱ درصد تولید ناخالص داخلی بود، طبیعتاً نگرانی‌ها بیش‌تر شد. با وجود این، سیر افزایشی بدهی ملی در سال‌های بعد هم ادامه داشت. در سال ۲۰۱۳، با رسیدن به رقم ۱۶/۷۳۸ تریلیون دلار، میزان بدهی ملی آمریکا تقریباً با تولید ناخالص داخلی‌اش برابر شد. در سال‌های بعد سرعت این روند کمی کاهش یافت. در سه سال اول دولت ترامپ رقم مطلق بدهی‌ها سیر افزایشی داشت، اما نسبت آن‌ها به تولید ناخالص داخلی رشد چندانی نکرد و از ۱۰۴ درصد در ۲۰۱۷ به ۱۰۶ درصد در ۲۰۱۹ رسید. اما در سال ۲۰۲۰، به‌ویژه با شیوع پاندمی کووید ۱۹، جهش تازه‌ای اتفاق افتاد. برآورد اکتبر این سال حاکی است که رقم بدهی ملی آمریکا از ۲۷ تریلیون دلار فراتر رفته است و با توجه به حدس‌هایی که درباره تولید ناخالص داخلی در این سال زده می‌شود، نسبت بدهی به شاخص مذکور احتمالاً حدود ۱۴۰ درصد خواهد بود (Amadeo 2020).

بخش درخور توجهی از بدهی‌های فزاینده مذکور به کشورهای خارجی مربوط است. این بدهی‌ها عمدتاً به‌صورت خرید خارجی‌ها از اوراق خزانه‌داری آمریکا ایجاد شده‌اند. دولت آمریکا برای تأمین بودجه خود سالانه به انتشار و فروش اوراق قرضه دست زده است که بخش درخور توجهی از آن‌ها را دولت‌ها و سرمایه‌گذاران خارجی خریداری کرده‌اند. در سال ۲۰۱۹ از کل بدهی ملی آمریکا، که بیش از ۲۲ تریلیون دلار بود، نزدیک به ۳۰ درصد آن طلب‌کار خارجی داشت. طی دهه‌های اخیر، چین و ژاپن در مقام بزرگ‌ترین دارندگان خارجی اوراق خزانه‌داری آمریکا عمل کرده‌اند. رتبه اول یا دومی آن‌ها بعضاً جابه‌جا شده است. چین در اواسط سال ۲۰۱۹ موقعیت خویش در جایگاه برترین دارنده خارجی اوراق خزانه‌داری آمریکا را از دست داد و ژاپن جایش را گرفت. طبق برآورد آوریل ۲۰۲۰، ارزش طلب ژاپن و چین از آمریکا به ترتیب به ارقام ۱/۲۶۶ و ۱/۰۷ تریلیون دلار رسیده است. پس از آن‌ها، بریتانیا با ۳۳۸ میلیارد دلار طلب در رتبه سوم قرار دارد (Sebastian 2020).

هزینه‌های فزاینده و بدهی‌ساز دولت موضوعی است که با وجود انتقادات هم‌چنان ادامه دارد. دولت فدرال هم‌چنان مجبور می‌شود از ابزار مالیات استفاده کند، دارایی‌هایش را به فروش برساند، به قرض گرفتن ادامه دهد، و سپس بر سر مهلت پرداخت بدهی‌ها مذاکره کند. اعتیاد آمریکایی‌ها به بدهی و احتمال افزایش بیش‌تر آن در سال‌های آتی زمینه بحث‌های فراوانی را در این موضوع فراهم کرده است. مسئله بدهی‌ها بارها به موضوع بحث و مناظره بین سیاست‌مداران آمریکایی تبدیل شده است.

در سال ۲۰۱۶، از مهم‌ترین مسائلی که ترامپ با برجسته‌سازی آن کوشید دستاوردهای دولت او با ما را زیر سؤال ببرد بدهی‌های کشور بود. میزان بدهی‌ها در آن سال از ۱۹ تریلیون دلار فراتر رفته بود. وی ادعا داشت که با اتخاذ سیاست‌های جدید به انباشته بدهی ملی پایان خواهد داد. ترامپ حتی در مصاحبه‌ای اعلام کرد که طی فرایند هشت‌ساله کشور را از ۱۹ تریلیون بدهی خلاص خواهد کرد (Kessler 2016). باین حال، دوره وی عملاً به‌نحوی پیش رفت که کسری بودجه و بدهی کشور افزایش زیادی پیدا کرد، طوری که در زمان ترک کاخ سفید در ژانویه ۲۰۲۱ رکورد جدیدی از بده‌کاری را در کشور به‌جا گذاشت. نگرانی وی از وضع بدهی ملی کشور به‌جا بود، اما نتوانست سیاست موفقیت‌آمیزی برای سامان‌دهی به آن اتخاذ کند. کسری بودجه، که از مسائل مهم دوره او با ما بود، دوباره روبه‌افزایش گذاشت. سیاست کاهش مالیات عاملی بود که به افزایش بدهی‌ها کمک بسیاری کرد. با این که دولت ترامپ با اقداماتی مانند فشار بر متحدان برای کسب امتیازات بیش‌تر و کم‌توجهی به مسائل زیست‌محیطی دنبال بهبود وضع مالی کشور بود، اما در عین حال با اتخاذ بعضی سیاست‌های پرهزینه از جمله در بخش نظامی مخارج دولت را بالا برد (Stuart 2018: 73). نهایتاً، شیوع ویروس کرونا در سال ۲۰۲۰ ضربه کاری دیگری بر این دولت وارد کرد و سبب شد در کسری بودجه و بدهی ملی کشور رکورد جدیدی ثبت شود.

۷. ظهور ناسیونالیسم اقتصادی نوین

هزینه‌های آمریکا در دوره گلوبالیسم و هژمونی لیبرال طیفی از سیاست‌مداران و فعالان آمریکایی را نگران کرد که در ادامه با روند جاری این امکان وجود دارد که قدرت و جایگاه برتر کشورشان در جهان در معرض تهدید قرار گیرد. این تهدید شاید در کوتاه‌مدت چندان محسوس نباشد، اما با توجه به روندهای جاری چنین به نظر می‌رسد که آمریکا احتمالاً در یک چشم‌انداز بلندمدت با خیزش رقاباتی مواجه خواهد شد که عرصه را بر این کشور تنگ خواهند کرد. ضرورت عقب‌نشینی از تعهدات گلوبالیستی و تمرکز بر منافع ملی با رویکرد ناسیونالیستی خواسته‌ای است که حتی در نیمه دوم قرن بیستم هم طرفداران خاص خود را داشت. اما طی دو دهه اخیر کم‌کم جدی‌تر شد و پس از به‌قدرت رسیدن دولت ترامپ در سیاست رسمی این کشور نمایان شد.

۸. سیاست‌های اعلانی

نشانه‌های میل به ایجاد تغییر در نظم بین‌المللی و بازتعریف نقش آمریکا در آن در همان دوره رقابت‌های منتهی به انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ آشکار بود. وی باتکیه بر دو شعار کلیدی «اول آمریکا» و «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» بخشی از سیاست‌های دولت‌های آمریکا طی دهه‌های گذشته، به‌ویژه در نحوه بازیگری آمریکا در جهان خارج، را زیر سؤال برد و تغییر اساسی آن‌ها را خواستار شد. بخش عمده حملات وی علیه دولت اوباما بود. مبنای این نامزد حزب جمهوری خواه در دفاع از مواضع انقلابی خویش منافع ملی آمریکا بود. مواضع صریح ترامپ مبنی بر مخالفت با ورود به توافق‌های تجارت آزاد، پرهزینه و کم‌ثمر معرفی کردن نهادهای بین‌المللی، ضرورت محدودسازی مهاجرت اتباع خارجی به آمریکا، انتقاد از اتحادیه اروپا، تمجید از دولت روسیه، و نظایر آن ضمن این‌که توجه جمع گسترده‌ای از شهروندان آمریکا را به خود جلب کرد با مخالفت جدی بسیاری از رسانه‌های جریان اصلی مواجه شد. از این‌رو، پیروزی وی در انتخابات ابراز نگرانی و انتقاد گسترده جریان‌های مخالفان و منتقد را به دنبال داشت.

پس از آغاز به کار رسمی ترامپ در مقام رئیس‌جمهور آمریکا، ابعاد مختلف سیاست‌های وی و دولتش روشن‌تر شد. وی در اواخر فوریه ۲۰۱۷ طی سخن‌رانی در کنگره تصریح کرد که اجازه نخواهد داد اشتباهات دهه‌های اخیر مسیر آینده آمریکا را تعریف کند. ترامپ در توجیه خط‌مشی خویش ادعا کرد که مدت مدیدی است به دلیل صدور شغل و ثروت آمریکایی‌ها به خارج طبقه متوسط روبه‌ضعف گذاشته است. آمریکا پروژه‌های جهانی را تأمین مالی کرده و ساخته، اما از سرنوشت شهروندانش غفلت کرده است. آمریکا از مرزهای ملت‌های دیگر دفاع کرده، اما مرزهای خویش را در برابر مهاجران غیرقانونی و قاچاق‌چیان مواد مخدر باز گذاشته است. تصمیم‌گیران کشور تریلیون‌ها دلار در آن سوی مرزها خرج کرده‌اند، اما از رسیدگی به زیرساخت‌های کشور غفلت کرده‌اند. رئیس‌جمهور آمریکا تأکید کرد که برای حل این مشکلات راهی اساسی وجود دارد که خواست مردم نیز است و آن این‌که آمریکا باید شهروندان خود را در اولویت قرار دهد. فقط در این صورت است که امکان بازگرداندن عظمت به آمریکا وجود خواهد داشت. با چنین راهی انتظار می‌رود صنایع در حال مرگ دوباره خیزش کنند، زیرساخت‌های آسیب‌دیده و در حال زوال به بازسازی بگراید، ورود مواد مخدر به کشور کنترل شود، و قوت بیش‌تری به ارتش بخشیده شود (Trump 2017: 2-3).

ترامپ در این سخنرانی ضمن تأکید بر این که وضعیت رفاهی و شغلی آمریکا خوب نیست و اشاره به مسائلی مانند زندگی بیش از ۴۳ میلیون آمریکایی در فقر و بدهی‌های سنگین کشور، جهت‌گیری اقتصادی دولتش را بر رفع مشکلات قرار داد و گفت که موانع ایجاد اشتغال و حتی بعضی مقررات زیست‌محیطی باید برداشته شود. در توافق‌های تجاری باید سازکارهای ضد اشتغال رفع شود. باید فعالیت شرکت‌ها در آمریکا آسان و خروجشان سخت‌تر شود. در این زمینه، شرکت‌های آمریکا به تخفیف‌های مالیاتی بزرگ نیاز دارند تا بتوانند توان رقابتی خود را بالا ببرند. کارگران آمریکا هم به چنین حمایتی نیاز دارند. ترامپ درباره سیاست تجاری‌اش گفت: «من قویاً به تجارت آزاد اعتقاد دارم، اما باید منصفانه نیز باشد». وی با اشاره به هشدار آبراهام لینکلن درباره تبعات عدم حمایت دولت از تولیدکنندگان کشور اعلام کرد که دولت وی نیز در این مسیر حرکت خواهد کرد. اقتصاد کشور به بازسازی اساسی نیاز دارد. در این زمینه توجه به دو توصیه اهمیت اساسی دارد: «آمریکایی بخر و آمریکایی اجاره کن (buy american and hire american)». آمریکا هم چنین باید از مخارج بیهوده به‌ویژه در سیاست خارجی جلوگیری کند. به‌گفته ترامپ، اگر آمریکا راه مذاکره درست را برمی‌گزید و شش تریلیون دلاری را که در خاورمیانه خرج کرد در داخل به کار می‌گرفت، می‌توانست دو بار و شاید سه بار کشور را بازسازی کند (Trump 2017: 3-8).

در سند استراتژی امنیتی ایالات متحده، که دسامبر ۲۰۱۷ منتشر شد، ناسیونالیسم اقتصادی دولت ترامپ به انحای مختلف انعکاس یافته است. در این سند آرمان رهبری جهان و توسعه اصول و ارزش‌های آمریکا در آن مورد تأیید قرار گرفته، اما برای تحقق آن اتخاذ خط‌مشی‌ای ناسیونالیستی لازم تلقی شده است. سند تصریح کرده که استراتژی امنیت ملی دولت بر مبنای در اولویت قرار دادن آمریکا یا همان شعار «آمریکا اول» بنا نهاده شده است. اگر آمریکا به رهبری جهان می‌اندیشد، ابتدا باید این شعار را سرلوحه سیاست‌های خویش قرار دهد، زیرا چنین نقشی بدون آمریکای قدرتمند و برتر میسر نیست. در جهانی که به شدت رقابتی است، تمرکز آمریکا بر منافعش گزینه‌ای اجتناب‌ناپذیر است. آمریکا باید برتری نظامی خود را در جهان تثبیت کند و مرزهای ملی‌اش را امن نگه دارد. طی دهه‌های گذشته، شرکت‌ها، کارخانه‌ها، و مشاغل آمریکا به خارج حرکت کرده‌اند. در نتیجه، مسائلی چون تجارت غیرمنصفانه و کسری تجاری آمریکا رشد شدیدی کرده است. دولت‌های آمریکا چند دهه برای ایجاد و ثبات‌دهی به سیستم اقتصاد بین‌الملل بر مبنای اصول آمریکا مانند تجارت آزاد تلاش کرده‌اند. آن سیستم تاکنون به منافع آمریکا کمک کرده است، اما

درعین حال مشکلاتی از جمله عدم توازن تجاری هم‌راه داشته که خلاف منافع آمریکا بوده است؛ بنابراین به اصلاح نیاز دارد. دولت آمریکا از روابط اقتصادی‌ای استقبال خواهد کرد که در آن‌ها وفاداری کامل به قواعد شامل تعامل منصفانه و عمل متقابل جریان داشته باشد. کشورهایی که این‌گونه عمل کنند شرکای نزدیک آمریکا خواهند بود، اما نقض قواعد، تقلب، و تجاوز اقتصادی دیگر تحمل نخواهد شد (The White House 2017: 1, 17).

این گونه نگاه هزینه - فایده‌ای تنگ‌نظرانه به سیستم اقتصادی بین‌الملل در سایر حوزه‌های سیاست خارجی دولت ترامپ هم احساس می‌شود. از مهم‌ترین سیاست‌های اعلامی ترامپ ضدیت با مداخلات نظامی پرخرج در امور کشورهای دیگر بود. با این‌که آشکارترین مصادیق این‌گونه مداخلات در دوره جورج دابلیو بوش اتفاق افتاد، اما ترامپ از زیرسؤال بردن مکرر رئیس‌جمهور هم‌حزبی‌اش به دلیل دخالت نظامی در افغانستان و عراق ابایی نداشت. وی چند ماه پیش از انتخابات ۲۰۱۶ اعلام کرد که دولتش پروژه ملت‌سازی را کنار خواهد گذاشت و بعدها هم روی موضعش اصرار داشت. البته آمریکا باید بتواند نظامی خود را به شدت تقویت کند، زیرا داشتن نیروی نظامی قدرت‌مند و تجهیز به تکنولوژی‌های نوین نظامی هم بازدارندگی ایجاد کرده و امنیت ملی را تأمین می‌کند و هم برای رشد اقتصادی کشور مفید است. وقتی برتری نظامی آمریکا در جهان مسجل باشد، نیاز به مداخله نظامی از بین می‌رود. پس بایستی به قدرت نظامی کشور رسید و به برتری نظامی بلامنازع آمریکا در جهان تداوم بخشید، اما از اتلاف توان نظامی کشور با مداخلات پرهزینه پرهیز کرد (حسینی متین ۱۳۹۸: ۱۹-۲۱).

آمریکای ترامپ هم‌چنین در تعامل با متحدان و شرکای خارجی چه به صورت دوجانبه و چه در قالب نهادهای چندجانبه بین‌المللی رویکرد هزینه - فایده‌ای دارد. ترامپ و هم‌فکرانش اهمیت تعامل با آن‌ها را می‌پذیرند، اما برآن‌اند که اگر امنیت جهان و شکوفایی رفاهی ملت‌ها هدف مشترک جامعه بین‌الملل و قدرت‌های بزرگ است، همه بایستی به سهم خویش برای تحقق آن هزینه کنند. از منظر ترامپ، مشارکت آمریکا با کشورهای دیگر در همه حوزه‌های اقتصادی، نظامی، و زیست‌محیطی به ضرر این کشور تنظیم و تمام شده است. آمریکا به تنهایی هزینه تولید کالای امنیت را می‌پردازد و دیگران در سایه آن پیشرفت و به آمریکا بی‌اعتنایی می‌کنند. روند جهانی شدن درعمل به ضرر آمریکا تمام شده است. کارگران و کالاهای آمریکایی تنزل موقعیت می‌کنند و هزینه‌های کمرشکنی را به سود کشورهای دیگر متحمل شده‌اند. معاملات تجاری به صورت یک‌جانبه به ضرر آمریکا و به نفع رقبای کلیدی آن رقم خورده است. موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد توان تولیدی آمریکا را فلج کرده و نیروی

کار این کشور را در موقعیت سخت قرار داده است. در رفتار تجاری کشورهای دیگر با آمریکا بی‌عدالتی فاحشی وجود دارد که بایستی برطرف شود. نه فقط چین در مقام دومین اقتصاد جهان با دست‌کاری ارزش پول ملی به مناسبات تجاری ناعادلانه‌ای دست زده است، بلکه این مناسبات ناعادلانه در رفتار سایر شرکا و متحدان دیده می‌شود (یزدان‌فام ۱۳۹۵: ۱۴۷). طبق خط‌مشی دولت ترامپ، آمریکا در نحوه تعامل با متحدان و شرکا چه در شرق و چه غرب به تجدیدنظر نیاز دارد. بایستی به سواری مجانی کشورهای دیگر پایان داد و آن‌ها را به پذیرش سهم خویش در تأمین هزینه‌های اداره جهان واداشت.

۹. اقدامات عملی

طی چهار سال ریاست جمهوری رویه عملی ترامپ در خصوص نحوه تعامل با جهان خارج و به‌خصوص عقب‌کشاندن آمریکا از تعهدات گلوبالیستی و هژمونی طلبانه‌اش تا حد زیادی تحت تأثیر وعده‌ها و شعارهای انتخاباتی‌اش قرار داشت. وی طی این دوره به‌رغم مخالفت‌های گسترده به اقداماتی دست زد که برای رؤسای جمهور سابق حرکتی غیرعادی و مغایر با اصول و هنجارهای سیاسی آمریکا تلقی می‌شد. وی و هم‌فکرانش به دلیل تعریف خاصی که از منافع ملی آمریکا داشتند، سیاست‌هایی را طراحی کردند و به اجرا درآوردند که از منظر جریان اصلی لیبرال حاکم بر سیاست آمریکا با ارزش‌ها و حتی منافع ملی کشورشان مغایرت داشت. ترامپ با وجود بعضی موانع و ناکامی‌ها موفق شد در بخش زیادی از تعاملات کشور با جهان خارج تغییر جهت ایجاد کند. نشانه‌های ناسیونالیسم اقتصادی و ضدیت با گلوبالیسم به شکل بارزی در خط‌مشی عملی آمریکای دوره ترامپ مشاهده می‌شود.

از جنجالی‌ترین رویه‌های دولت ترامپ خروج یا تهدید به خروج از نهادهای بین‌المللی بود. خروج آمریکا از توافق‌ها یا سازمان‌های بین‌المللی امری بی‌سابقه نیست. آنچه رویه دولت ترامپ را شگفت‌انگیز می‌کند زیرسؤال‌بردن و خروج متوالی از موافقت‌نامه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی به صورت گسترده است که در تاریخ سیاست خارجی آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم آمریکا امری بی‌سابقه به حساب می‌آید. این سیاست با انتقادات گسترده‌ای به خصوص از سوی متحدان آمریکا مواجه بوده است. برای نمونه، کارل بیلت (Carl Bildt) سیاست‌مدار و دیپلمات سوئدی، که طی سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۴ نخست‌وزیر کشورش بود، طی توثیقی در اکتبر ۲۰۱۷ با توصیف ترامپ به «پیمان‌شکن بزرگ» (great dealbreaker)، بی‌اعتمادی دیگران به آمریکا را از پی‌آمدهای آن دانست.

با این حال، این رئیس‌جمهور با اعتماد به نفس پیگیر سیاست خویش بود. وی بر آن بود که بسیاری از توافقات بین‌المللی ناعادلانه و علیه منافع آمریکا تنظیم شده است. به علاوه، سیستم تأمین بودجه بسیاری از سازمان‌ها ناعادلانه و به ضرر آمریکاست. منافع اساسی آمریکا مستلزم اصلاح وضع کنونی است و در غیر این صورت چاره‌ای جز خروج ندارد (اندیشکده مطالعات حاکمیت و سیاست‌گذاری ۱۳۹۶: ۲۷-۲۸).

در دوره چهارساله دولت ترامپ از نظر تعهد به توافق‌نامه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی کارنامه بسیار مخدوشی از خود به جا گذاشت. با این‌که در بعضی موارد شامل نفتا اصلاحاتی در تعهدات ایجاد شد و موارد دیگری نظیر سازمان تجارت جهانی به انتقاد و تهدید بسنده کردند، اما در موارد متعددی عملاً سیاست خروج اتفاق افتاد. پیمان شراکت ترنس پاسیفیک، پیمان مهاجرتی سازمان ملل (پیمان نیویورک)، توافق آب و هوایی پاریس، توافق هسته‌ای ایران، یونسکو، شورای حقوق بشر سازمان ملل، پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد با روسیه، و معاهده تجارت تسلیحات از جمله نهادهایی بودند که با اقدامات عملی آمریکا برای خروج مواجه شدند. در بعضی موارد مانند آژانس امدادرسانی و کارایی سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی (آنروا) حضور شکی آمریکا حفظ شد، اما سستی در خور توجیهی در انجام تعهدات دیده می‌شد. در همه این موارد توجیه عمده ترامپ دفاع از منافع آمریکا یا بعضاً منافع متحدانی مثل اسرائیل بود. برداشت وی این بوده است که برای دفاع از منافع تولیدکنندگان و کارگران آمریکایی و بهبود اوضاع مالی کشور بایستی در تعهدات بین‌المللی آمریکا تغییر اساسی ایجاد شود.

اقدام به جنگ تجاری علیه طرف‌های تجاری از دیگر نمادهای ناسیونالیسم اقتصادی ترامپ بوده است. اعمال محدودیت بر ورود محصولات کشورهای دیگر یا اتخاذ سیاست‌های حمایتی به نفع تولیدکنندگان داخلی در دولت‌های گذشته آمریکا نیز بارها اتفاق افتاده است. دولت ترامپ در کم و کیف به نحوی عمل کرد که در رسانه‌ها و محافل دانشگاهی جهان به شکل گسترده‌ای با مفهوم جنگ تجاری توصیف شده است. اگر برقراری محدودیت تجاری حالت محدود یا مذاکره شده داشته باشد، معمولاً به جنگ تجاری ختم نمی‌شود، اما اگر این محدودیت‌ها شدید و ماندگار شود و تلافی طرف‌های دیگر را به دنبال داشته باشد، به جنگ تجاری تغییر حالت می‌دهد. این جنگ‌ها، که معمولاً به نام منافع ملی آغاز و گسترش می‌یابند، از نگاه بسیاری از اقتصاددانان نوعی بازی دو سر باخت‌اند. دولت ترامپ در برابر ورود محصولات کشورهای گوناگون به خصوص چین و حتی اروپا محدودیت‌هایی برقرار کرد که در عمل موجی از سیاست‌های حمایتی تلافی‌جویانه را

به دنبال داشت. صدها میلیارد دلار از صادرات کشورهای گوناگون با مسائل جنگ تجاری مواجه شدند.

جدای از اتهام حمایت‌گرایی متقلبانه علیه کشورهای مثل چین، دولت ترامپ بر آن بوده که بعضی طرف‌های تجاری آمریکا از جمله چین، هنگ‌کنگ، هند، اندونزی، مالزی، کره جنوبی، سنگاپور، تایلند، آفریقای جنوبی، برزیل، آرژانتین، کلمبیا، قزاقستان، ارمنستان، گرجستان، بلغارستان، رومانی، و اوکراین تحت مقررات سازمان تجارت جهانی در جایگاه کشورهای در حال توسعه شناخته شده‌اند و به تبع آن از امتیازات خاصی بهره می‌برند که غیرمنصفانه و توجیه‌ناپذیرند. در حالی که این طیف از کشورها در دهه ۱۹۹۰ در حال توسعه شناخته می‌شدند، از آن زمان بیش از دو دهه سپری شده است و توان‌مندی تجاری‌شان بعضاً به حدی رسیده که در صورت ادامه برخورداری از امتیازات ویژه می‌توانند به تولید و اشتغال در آمریکا صدمه وارد کنند. راه حل دولت ترامپ استفاده از قوانین داخلی آمریکا برای خارج کردن نام بعضی کشورها از لیست گروه کشورهای در حال توسعه بود. در این صورت، آمریکا در برابر محدودیت‌های حمایتی این کشورها امکان تلافی خواهد داشت. ترامپ به خصوص روی چند کشور از جمله چین و هند تأکید زیادی داشته و چند بار به نحوی اعلام کرد که آمریکا آن‌ها را در جایگاه کشورهای در حال توسعه نمی‌شناسد، مگر این که خود آمریکا نیز در حال توسعه شناخته شود. دولت ترامپ بر این نکته تأکید داشته است که باید درباره مستحقان امتیازات ترجیحی بازبینی گسترده‌ای شود تا کشورهایی که در کلوب‌های اقتصادی پردرآمد مثل گروه ۲۰ و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی عضویت دارند یا از سوی بانک جهانی کشورهای با درآمد بالا شناخته می‌شوند از لیست خارج شوند (Baschuk 2020).

ناسیونالیسم حمایت‌گرایانه ترامپ با ابزار دیگری با عنوان «تحریم اقتصادی یک‌جانبه» علیه دولت‌های مختلف همراه بوده است. وی بسیار بیش‌تر از رؤسای جمهور پیشین برای مدیریت مسائلی که در روابط خارجی با آن‌ها مواجه بود از ابزار تحریم استفاده کرد. تحریم‌هایی که غالباً بدون رعایت اصل متقاعدسازی بین‌المللی و صرفاً به دلیل نارضایتی دولت ترامپ از رفتار کشورهای هدف تحمیل شدند. تحریم‌های آمریکا ضمن این که اقتصاد و امنیت کشورهای از جمله چین و ایران را هدف قرار داد، در اقتصاد شرکای نزدیک آمریکا از جمله اروپا نیز تأثیر منفی گذاشت. برای ترامپ پی‌آمدهای بین‌المللی منفی ناشی از استفاده گسترده و خودسرانه از ابزار تحریم مانند گسترش بی‌اعتمادی به آمریکا، گرایش متحدان به استقلال بیش‌تر، تضعیف حقوق بین‌الملل، و تضعیف جریان تجارت

بین‌الملل اهمیت چندانی نداشته است. از منظر وی، منافع ملی آمریکا چنان اهمیت دارند که برای تأمینشان پرداخت این‌گونه هزینه‌ها توجیه‌شدنی است. بی‌توجهی به مخالفت‌های بین‌المللی گسترده در استفاده از تحریم‌های یک‌جانبه نشانه روشنی است از این‌که برای آمریکای ترامپ ملاحظات و منافع کشورهای دیگر چندان مهم نیست، زیرا اساساً دغدغه ترامپ حفظ محبوبیت و مقبولیت آمریکا در صحنه جهانی نبوده است. هدف اساسی تحریم‌های یک‌جانبه پیش‌برد خواسته‌ها و منافع آمریکا با به‌انقیادکشاندن کشورهای هدف بوده است، فارغ از این‌که الزامات آمریکا مشروعیت بین‌المللی دارند یا نه. چنین رویکردی از دل ناسیونالیسم خودخواهانه و تنگ‌نظرانه دولت ترامپ ظهور کرده است.

۱۰. جمع‌بندی

سیاست و روابط خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم بر مبنای اندیشه هژمونی لیبرال شکل گرفت که براساس آن واشنگتن تصمیم گرفت از توان‌مندی‌های خویش در سه محور اقتصادی، نظامی، و ایدئولوژیک برای ایجاد و تحکیم نظم بین‌المللی لیبرال استفاده کند. نظم مذکور به‌نحوی تعریف شد که آمریکا ناگزیر بود نه‌فقط انزوای سستی را به‌طور مطلق کنار بگذارد و در تحولات اقتصادی و سیاسی جهان درگیر شود، بلکه اساساً رهبری آن را برعهده بگیرد. آمریکا پس از پایان جنگ سرد و رفع تهدید کمونیسم نیز به تعهدات گلوبالیستی و هژمونیک خویش پای‌بند ماند و با انرژی جدیدی کوشید رهبری جهانی‌شدن را برعهده گیرد. پذیرش نقش قدرت هژمونیک در دوره پس از جنگ جهانی دوم ضمن این‌که منافع انکارناپذیری برای آمریکا داشت، اما با مسائلی همراه شد که به‌تدریج بر توان‌مندی اقتصادی آن در برابر رقبا تأثیر منفی گذاشت.

طی سه دهه منتهی به روی‌کارآمدن دولت ترامپ، آمریکا با روندهایی مواجه شد که استمرارشان می‌توانست برای جایگاه این کشور تهدیدکننده باشد. مهم‌ترین روندهایی که از پرهزینه‌شدن نقش هژمونیک برای آمریکا حکایت داشتند تضعیف توان تولیدی و تجاری کشور در مقایسه با رقبا، مخارج سنگین و فزاینده دولت، و انباشت فزاینده بدهی ملی بودند. نگرانی عمده ناشی از هزینه‌های مذکور این بوده که قدرت و جایگاه برتر آمریکا در جهان در معرض تهدید قرار گرفته است. با توجه به روندهای جاری، این تصور ایجاد شد که آمریکا احتمالاً در چشم‌اندازی بلندمدت یا شاید میان‌مدت با خیزش رقاباتی مواجه خواهد شد که عرصه را بر این کشور در جهان تنگ خواهند کرد. استراتژی حاصل از تحلیل

مذکور این بوده است که آمریکا بایستی به جای سیاست صبر و انتظار فعال شود و مبتکرانه تحولات جهان را به مسیر مطلوب خویش، که در بردارنده بازسازی و تداوم موقعیت ابرقدرتی آمریکاست، پیش ببرد.

نخستین بار انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ امکان رسمیت یافتن سیاست عقب‌نشینی از گلوبالیسم و چرخش به سوی ناسیونالیسم را فراهم کرد. دونالد ترامپ با ترویج گفتمان جدیدی با محوریت دو شعار «اول آمریکا» و «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» به پیروزی رسید و پس از ورود به کاخ سفید ضمن زیرسؤال بردن مجدد نحوه بازیگری آمریکا در جهان طی دهه‌های گذشته، گام‌های مهمی در جهت تغییرات اساسی برداشت. رویکرد هزینه‌فایده‌ای این دولت نه فقط در قبال قدرت‌های رقیب، بلکه در رابطه با متحدان غربی و نهادهای بین‌المللی جافتاده مخلوق آمریکا جریان داشت و در این چهارچوب بود که سیاست تجاری آمریکا به حمایت‌گرایی و ناسیونالیسم روی آورد. ناسیونالیسم اقتصادی نوین آمریکا به آغاز یک جنگ تجاری پیچیده منجر شد که جریان تجارت بین‌الملل را به شدت تحت تأثیر قرار داد. حامیان نظم بین‌الملل لیبرال در جهان طی دوره ترامپ با سناریوی کابوس‌واری مواجه شدند که ابهام در آینده جهان را به شدت افزایش داده است.

عمر دولت ترامپ از چهار سال فراتر نرفت، اما گفتمان وی نفوذ گسترده‌ای در جامعه آمریکا پیدا کرده است. این رئیس‌جمهور جنجالی در انتخابات سال ۲۰۲۰ از رقیب دموکرات خود، جو بایدن، شکست خورد. نکته شگفت‌انگیز این بود که وی توانست با کسب بیش از ۷۴ میلیون رأی از شهروندان آمریکا رکورد جدیدی برای میزان آرای کاندیدای شکست‌خورده انتخابات ریاست‌جمهوری کشور ثبت کند. ترامپ در سال ۲۰۱۶ با کم‌تر از ۶۳ میلیون رأی به پیروزی رسیده بود. این سطح از اقبال مردمی به رئیس‌جمهوری، که به صفاتی چون دیکتاتورمآبی، پوپولیسم، نژادپرستی، نفرت‌پراکنی، و دروغ‌گویی متهم بوده است و از سوی رسانه‌های جریان اصلی در معرض انتقادات گسترده قرار داشت، تأمل‌برانگیز است. چنین رویدادی نشان می‌دهد که گفتمان و سیاست‌های ترامپ، که به ترامپیسم معروف شده، نفوذ گسترده‌ای در جامعه آمریکا یافته است و در انتخابات‌های آتی امکان بروز و ظهور دوباره خواهد داشت. این گفتمان از راه‌های ناسیونالیستی و ضدگلوبالیستی برای رسیدگی به مسائل کشور حمایت کرده و به مسئله تضعیف قدرت نرم آمریکا، که از ستون‌های هژمونی این کشور طی دهه‌های گذشته بوده، اهمیتی نمی‌دهد. ترامپیسم تعریفی از منافع ملی دارد که برپایه آن ممکن

است تخریب رژیم‌های جهانی لیبرال از جمله تجارت آزاد، محیط زیست، و حقوق بشر گزینه‌ای اجتناب‌ناپذیر برای تأمین منافع آمریکا قلمداد شود. بنابراین، نظم بین‌المللی لیبرالی، که پس از جنگ جهانی دوم بنا شد، در معرض تهدیدات جدی از درون خود آمریکا قرار خواهد داشت.

کتاب‌نامه

- استیگلیتز، جوزف (۱۳۸۴)، *جهانی‌سازی و مسائل آن*، ترجمه حسن گلریز، تهران: نشر نی.
- اندیشکده مطالعات حاکمیت و سیاست‌گذاری (۱۳۹۶)، «کارنامه ترامپ در نخستین سال ریاست جمهوری»، اندیشکده مطالعات حاکمیت و سیاست‌گذاری (اندیشکده حکم‌رانی شریف)، گروه مطالعات بین‌الملل: <http://gptt.ir>.
- حسینی متین، سیدمهدی (۱۳۹۸)، «ترامپ و ضرورت بازسازی نظم بین‌المللی لیبرال دموکراسی»، فصل‌نامه سیاست خارجی، س ۳۳، ش ۱.
- یزدان‌فام، محمود (۱۳۹۵)، «سیاست خارجی ترامپ و جمهوری اسلامی ایران»، فصل‌نامه مطالعات راه‌بردی، س ۱۹، ش ۴.

References

- Amadeo, Kimberly (2020), "US National Debt by Year Compared to GDP and Major Events", *The Balance*: <www.thebalance.com/national-debt-by-year-compared-to-gdp-and-major-events-3306287>.
- Bartash, Jeffrey (2018), "Here's Who Owns a Record \$21.21 Trillion of U.S. Debt", *Market Watch*: <www.marketwatch.com/story/heres-who-owns-a-record-2121-trillion-of-us-debt-2018-08-21>.
- Baschuk, Bryce (2020), "U.S. Revokes WTO Subsidy Preferences for Some Developing Nations", *Bloomberg*: <www.bloomberg.com/news/articles/2020-02-10/u-s-revokes-wto-subsidy-preferences-for-some-developing-nations>.
- Center on Budget and Policy Priorities (2020), "Policy Basics: Where Do Our Federal Tax Dollars Go?", *Center on Budget and Policy Priorities (CBPP)*: <www.cbpp.org/research/federal-budget/policy-basics-where-do-our-federal-tax-dollars-go>.
- Chantrill, Christopher (2020), "US Government Spending (usgovernmentspending.com website)": <www.usgovernmentspending.com>.
- Crawford, Neta C. (2019), "United States Budgetary Costs and Obligations of Post-9/11 Wars through FY2020: \$6.4 Trillion", *The Costs of War Project, Brown University's Watson Institute for International and Public Affairs*: <<https://watson.brown.edu/costsofwar/files/cow/imce/papers/2019/US%20Budgetary%20Costs%20of%20Wars%20November%202019.pdf>>.

- Gellman, Barton and Greg Miller (2013), "Black Budget' Summary Details U.S. Spy Network's Successes, Failures and Objectives", *The Washington Post*:
<www.washingtonpost.com/world/national-security/black-budget-summary-details-us-spy-networks-successes-failures-and-objectives/2013/08/29/7e57bb78-10ab-11e3-8cdd-bcdc09410972_story.html>.
- Gilpin, Robert and Jean M. Gilpin (1987), *The Political Economy of International Relations*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press.
- Governance and Policy Think Tank (2018), "Trump's First-Year Presidency", *Governance and Policy Think Tank (GPTT)*: <<http://gptt.ir>> (in Persian).
- Guzzini, Stefano (1998), *Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold*, London and New York: Routledge.
- Hosseini Matin, Mehdi (2019), "Trump and Indispensable Rebuilding of the Liberal International Order", *Foreign Policy Quarterly*, vol. 23, no. 1 (in Persian).
- Kessler, Glenn (2016), "Trump's Nonsensical Claim He Can Eliminate \$19 Trillion in Debt in Eight Years", *The Washington Post*:
<www.washingtonpost.com/news/fact-checker/wp/2016/04/02/trumps-nonsensical-claim-he-can-eliminate-19-trillion-in-debt-in-eight-years>.
- Knoema (2020), "China-Gross Domestic Product in Current Prices", *Knoema*:
<<https://knoema.com/atlas/China/GDP>>.
- Lake, David A. (2000), "British and American Hegemony Compared: Lessons for the Current Era of Decline", Jeffrey A. Frieden and David A. Lake (eds.), *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth*, London and New York: Routledge.
- Macrotrends (2020a), "U.S. Trade Balance 1970-2020", *Macrotrends*:
<net/countries/USA/united-states/trade-balance-deficit>.
- Macrotrends (2020b), "China Trade Balance 1960-2020", *Macrotrends*:
<www.macrotrends.net/countries/CHN/china/trade-balance-deficit>.
- Morrison, Wayne M. (2018), "China-U.S. Trade Issues", *CRS Report for Congress*, no. RL33536:
<<https://fas.org/sgp/crs/row/RL33536.pdf>>.
- Perlo-Freeman, Sam et al. (2016), "Trends in World Military Expenditure, 2015", *Sipri Fact Sheet*: <www.sipri.org/sites/default/files/EMBARGO_FS1604_Milex_2015.pdf>.
- Sebastian, Andrew (2020), "5 Countries That Own the Most U.S. Debt", *Investopedia*:
<www.investopedia.com/articles/markets-economy/090616/5-countries-own-most-us-debt.asp>.
- Stiglitz, Joseph E. (2005) *Globalization and Its Discontents*, Translated in Farsi by Hassan Golriz, Tehran: Nashr-e Ney (in Persian).
- Stuart, Paul (2018), "U.S. Debt: The Next Financial Crisis?", *Journal of Economics, Finance and International Business*, vol. 2, no. 1.
- The Balance (2020), "US GDP by Year Compared to Recessions and Events: The Strange Ups and Downs of the U.S. Economy Since 1929", *The Balance*:
<www.thebalance.com/us-gdp-by-year-3305543>.

- The White House (2017), "National Security Strategy of the United States of America", *National Security Strategy Archive*:
<<http://nssarchive.us/wp-content/uploads/2020/04/2017.pdf>>.
- Trump, Donald and J. speech (2017), "First Speech to a Joint Session of Congress", *American Rhetoric*: <www.americanrhetoric.com/speeches/stateoftheunion2017.htm>.
- Vine, David (2015), "Where in the World Is the U.S. Military?", *Politico Magazine*: <www.politico.com/magazine/story/2015/06/us-military-bases-around-the-world-119321>.
- Yazdanfam, Mahmood (2017), "Trump's Foreign Policy and Islamic Republic of Iran", *Strategic Studies Quarterly*, vol. 19, no. 4 (in Persian).

